

مهدیه گندمکار از مشکلات جسمی و روحی همسر جانبازش می گوید

کاش مسئولان احساس مسئولیت می کردند

در این میان، رنج نامه فاطمه گندمکار، همسر علیرضا نجفی، کم از دردهایی که او نقل کرده ندارد. اومی گوید: «سال ۱۳۸۱ که با علیرضا ازدواج کردم، از مشکلات بی شمار جانبازی اش خبری نداشتم. مدام سرفه می کرد، شش ماه پاییز و زمستان خانه نشین می شد، بدنش شروع می کرد به لرزیدن و هر چه می کردم، گرم نمی شد. این هاسوای وقتی بود که با کوچکترین صدایی دچار حمله های عصبی می شد.

همسر من با شروع تیک های عصبی اش پر خاشاک می شود؛ دست خودش نیست. وقتی حمله ها تمام می شود، تازه می فهمد که چه اتفاقی افتاده است. من دوتایچه دارم؛ چرا پسر من نباید مثل هم سن و سال هایش با پدرش به استخر برود و تفریح کند؟ چون پدرش به جبهه رفته، شیمیایی شده، ریه هایش خراب است و نباید سر مایخورد.

چرا دختر ۴ ساله من نباید به خاطر حمله های عصبی پدرش در خانه بازی کند یا فریاد بزند؟ با این همه ما چیزی نمی خواهیم. همسر من قادر به کار کردن نیست. هزینه های درمانش زیاد است. همه بار زندگی به دوش من افتاده است. گاهی در خانه گلدوزی می کنم، اما این کفاف خرچمان را نمی دهد.

من مدرک مربیگری می گیرم. اگر یک کار برای من پیدا می شد که با حقوقش خرج خانه درآید، دیگر غمی نداشتم.

کاش مسئولان امروز ما هم به اندازه نوجوانانی که آن سال ها احساس مسئولیت کردند و برای دفاع از میهنشان به جبهه جنگ رفتند، خودشان را مسئول می دانستند.

سرمایه ام بود که با خرج درمان شد و یا خرج گذران زندگی زن و بچه هایم.

می گویند: «رسیدگی می شود» اما...

برای احقاق حق من خیلی جاها سر زدم. حتی از بنیاد برای بازدید آمدند. چندین مرتبه هم راهی تهران شدم. در دوره قبل در دفتر پاسنور اعتراض کردم که گفتند: «رسیدگی می شود».

با بیش از یک میلیون تومان هزینه دارو، مستاجر و بیکارم

حالا من و خانواده ام داریم در یک خانه استیجاری با حداقل امکانات گذران روزگار می کنیم، در حالی که از کار افتاده ام، شغل مناسبی ندارم و هزینه درمان و خرید داروهایم سرسام آور است. نمی دانید چقدر درد دارد که فراموش شده باشی. چشم واکنی و بینی همه رفته اند و تو با کوله باری از درد تنها مانده ای.

می گیرد. این ۵ درصد بعد هادر کمیسیون های مختلف پزشکی به ۱۵ و ۲۷ درصد افزایش پیدا می کند. با این همه اومی گوید که جراحاتش بیش از این هاست: «یکی از پاهایم در دوره جنگ مجروح شد. این پا بعد هاسیه شد، طوری که پزشکان معالجه تا قطع کردن آن پیش رفتند که در نهایت با ۸ بار عمل باقی ماند، اما هرگز خوب نشد. علاوه بر این، شیمیایی ریه هایم را نابود کرده است و پولی که از بنیاد دریافت می کنم به هیچ وجه کفاف هزینه درمان را نمی دهد. تا ۷ سال پیش به خاطر اینکه جوان بودم و بنیه بدنی خوبی داشتم، متوجه دردهایم نمی شدم. تخریب کار بودم و بناهایی را که در طرح میدان شهدا یا اطراف حرم قرار داشتند خراب می کردم. درآمد هم خوب بود، اما از آن سال به بعد دیگر نتوانستم کار کنم. عوارض موج گرفتگی، شیمیایی و دیگر جراحات با بالا رفتن سنم خودشان را نشان دادند و امانم را بریدند. دوتا خانه داشتم که در طی این دوران فروختم. این همه

کنترلی روی حرف ها و عملکردم نداشتم.

آن روزها حرفی از درصد نبود

از سال ۱۳۶۴ برای اولین مجروحیتیم در بنیاد پرونده داشتم و حقوق می گرفتم، اما حرفی از درصد نبود. سال ۱۳۷۵ که مراجعه کردم، گفتند: «تا حالا کجا بودی؟!». اصلا دنبالش نرفته بودم چون هیچ کجا حرفی از درصد نبود؛ اصلا این مصلحت طلبی ها و این داستان ها نبود. ما برای وطنمان رفته بودیم و آرمانمان با آنچه در آن سال ها مطرح شد، متفاوت بود.

درصد جانبازی ام از ۵ به ۲۷ درصد تغییر کرد

آن طور که علیرضا نجفی تعریف می کند، پس از مراجعه به بنیاد، برای اثبات ادعایش درباره شیمیایی شدن و دیگر مجروحیت هایش مدرک می خواهند. مدارکی را تهیه می کند و بنیاد نیز در ازای آن برایش تنها ۵ درصد جانبازی در نظر

در حاشیه

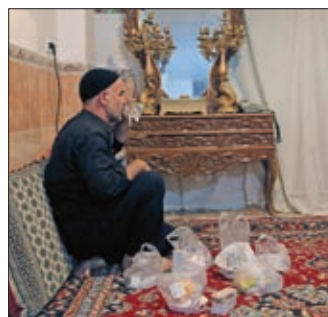
جوان که بودم رفیقی داشتم که اسمش را نمی برم. هر دومان کشتی گیر بودیم. وقتی برای اعزام به جبهه ثبت نام کردم، گفت: «علی نرو. جای من و تودر گود کشتی است.» اما من رفتم. حالا او قهرمان جهان است و اسمش هر چند وقت یکبار با افتخار در روزنامه ها و مجله های مختلف درج می شود و حرف هایش را چاپ می کنند ولی من چه؟ نه اسمم برده می شود، نه کسی دردم را می داند و نه حاضر است حرفم را بشنود.

از همه آن هایی که امروز جانبازان را فراموش کرده اند یک سؤال دارم: من ۱۶ ساله بودم که به جبهه رفتم، داوطلبانه هم رفتم چون احساس وظیفه کردم؛ چون گمان می کردم باید من و امثال من برویم تا خاک وطن نرود. من نیروی مسلح نبودم که اگر بودم امروز باید جایگاهی می داشتم. من یک بسیجی ساده بودم؛ آیا صرف همین

داوطلبانه رفتن باعث می شود که شما چشمتان را روی این روزهای من ببندید؟

یک روز در همین مملکت موجی بودن افتخار بود؛ حالا تبدیل به فحش شده است و هر کس بخواد دیگری را دیوانه ای با عدم تعادل روانی معرفی کند از کلمه موجی استفاده می کند؛ باور کنید این حق ما نبود.

هر ماه از بنیاد یک میلیون و ۵۰ هزار تومان مستمری می گیرم. هزینه دارو و درمان هم چیزی در حدود یک میلیون و پانصد هزار تومان می شود؛ هر وقت به سایت بنیاد سر می زنم، می نویسد: «شما سهمیه دارو ندارید». یک بار برگه های درمانم را جمع زدم و چیزی حدود سیزده میلیون تومان شد، همه را برداشتم و رفتم بنیاد. جلوی چشم مسئولان پاره کردم.



شماره:	13/7323
تاریخ:	1396/05/30
شماره حساب:	0942240553
مبلغ سکه:	320,000
مبلغ آزاد:	320,000
مبلغ کل سکه:	640,000
مبلغ کل آزاد:	90,000
مبلغ کل:	730,000
مبلغ سکه:	420,000
مبلغ آزاد:	280,000
مبلغ کل سکه:	700,000
مبلغ کل آزاد:	280,000
مبلغ کل:	980,000
مبلغ سکه:	1,110,000
مبلغ آزاد:	1,110,000
مبلغ کل سکه:	2,220,000
مبلغ کل آزاد:	25,000
مبلغ کل:	2,245,000
مبلغ سکه:	135,000
مبلغ آزاد:	135,000
مبلغ کل سکه:	270,000
مبلغ کل آزاد:	5,400
مبلغ کل:	275,400
مبلغ سکه:	2,477,000
مبلغ آزاد:	2,477,000
مبلغ کل سکه:	4,954,000
مبلغ کل آزاد:	3,302,000
مبلغ کل:	8,256,000

